

آفتاب و ابر

هدلی و همیاری در تک‌بیت‌های صائب تبریزی اصفهانی

کیومرث فلاحی

چو آفتاب به هر ذره‌ای نگاه انداز

چو ابر سایه رحمت به هر گیاه انداز
تاریخ ادبیات ایران در قرن یازدهم به «عصر صائب» مشهور است. قرون یازدهم، دوران پرتلاطمی در تاریخ ایران است. چهار سال پیش از آنکه سده دهم به آخر رسد، شاه عباس اول صفوی بر پدر شورید و پادشاهی ایران را به کف آورد. ۴۲ سال با قدرت و سخت‌دلی و سخت‌کشی بر ایران فرمانروایی کرد.^۱ اما با وجود این به آبادانی کشور، پاسداشت شریعت و دوستی پاره‌ای از هنرها اهتمام داشت. پس از او نوه هفده ساله‌اش با نام شاه صفی سلطنت خونینی را تجربه کرد.^۲ آنگاه پسر ۹ ساله شاه صفی به نام شاه عباس دوم به تخت نشست و چون جدش نامورشدها، سپس پسرش سلیمان‌شاه، سالیانی را به آسودگی در سلطنت گذراند.^۳ در این ایام، ایران از یک سو درگیر جنگ و ستیز با عثمانیان بود و از دیگر سو، با ازبکان کشمکش داشت. استعمار غرب نیز دست‌اندازی خود را به خلیج فارس آغاز کرده بود، ولی کوشش شاه‌عباس برای مدتی آنان را از این نقطه دور کرد.

این دوران، دوره رواج شیوه هندی در شعر و نثر فارسی است. شاهان صفوی به ادب پارسی چندان رغبتی

نشان نمی‌دادند و حکومت‌مداران به پیروی آنان بر شاعران و اهل ادب و ارباب هنر سخت می‌گرفتند. هجرت به هند و عثمانی حاصل این نگرش و نتیجه این روش بود. دربار پادشاهان گورکانی هند، دانشگاه و خانه امید شاعران فارسی‌گو شد و سبکی نو پدید آمد که اینک به سبک هندی مشهور است. واضح و مروج این شیوه، نغمه‌پردازان پارسی‌زبان مقیم هند بودند. سبک هندی در یافتن کنایات، تشبیهات و استعارات راه افراط می‌پیماید و فهم معنی را برای خواننده دشوار می‌سازد، اما نازک‌بینیهایی دارد که سخت به دل می‌نشیند. همه شاعران معروف این دوره مدتی را در هند گذرانده‌اند. نظیری نیشابوری، ظهوری توشه‌زی، طالب آملی، کلیم کاشانی و صائب تبریزی در زمره آنان‌اند.

صائب تبریزی

محمدعلی صائب تبریزی در سال ۱۰۱۰ هجری قمری از پدر و مادری تبریزی در عباس‌آباد اصفهان متولد شد. پدرش میرزا عبدالرحیم از بازرگانان معتبر آذربایجان به فرمان شاه‌عباس به اصفهان کوچ کرده بود. صائب بدین سبب همواره خود را تبریزی می‌نامید:

هست سدی گر از گل شیراز صائب از خاک پاک تبریز است

صائب تحصیل مقدماتی را در اصفهان فرا گرفت و پس از آن از حضور حکیم رکنای کاشانی متخلص به «مسیح» و حکیم شقایب اصفهانی بهره‌ها گرفت و ذوق و قریحه ذاتی را به کار بست و به زودی شاعری سرآمد همگان شد. در جوانی به حج رفت و پس از سیری در حجاز و عثمانی به اصفهان بازگشت. شاه عباس با وجود این که ارباب ادب را ارج چندانی نمی‌نهاد، به صائب علاقه فراوانی نشان می‌داد. اما بخت با صائب یار نبود، دلگیری‌ش ساختند و روح حساس و نکته بین او آماج تیر بدخواهان قرار گرفت، در سال ۱۰۳۶ (هجری - قمری) تصمیم به ترک اصفهان گرفت و به بهانه تجارت عازم هند شد:

دلیم هر لحظه از داغی به داغ دیگر آویزد

چو بیماری که گرداند زتاب درد بالین را

به جای لعل و گوهر از زمین اصفهان صائب

به ملک هند خواهد برد این اشعار رنگین را

مدتی در هرات و کابل ماند. در کابل ملازم و هم‌نشین

«میرزا حسن‌الله احسن» مشهور به

«ظفرخان»^۵ شد و نزد او عزت یافت.

در سال ۱۰۳۷ هجری، شاه جهان بر اورنگ

شاهی تکیه زد. به هنگام جلوس او در «دکن»،

صائب که به پایمردی ظفرخان بار یافته بود

تیز حضور داشت و در تهنیت جلوس و ماده تاریخ آن

قطعه‌ای را تقدیم داشت که قدر و اجری را برایش

درپی آورد، مناصبی یافت و از جانب شاه جهان به لقب

«مستعدخان» سرافراز گشت.

ظفرخان نیز فرمانروایی کشمیر را به دست آورد و

بدین سان صائب هم مقیم هند شد. شش سال گذشت.

میرزا عبدالرحیم پدر صائب، پیری هفتادساله شده بود و

دوری پسر را تاب نمی‌آورد، لذا با همه فرسودگی تن و

سختی طریق عزم راه کرد و سرانجام پسر را در کشمیر

یافت و در سال ۱۰۴۲ او را به اصفهان بازگرداند.

صائب پس از ورود به اصفهان شهرتی عظیم کسب

کرد و ملک الشعرای دربار شاه عباس دوم صفوی^۶ شد،

در سفر و حضر ملازم او بود تا جایی که نوشته‌اند

رتبه‌ای نزدیک به وزارت یافت. صائب زمان پادشاهی

شاه سلیمان صفوی را نیز دیده است، چکامه جلوس او

از شاهکارهای صائب است.

مرگ صائب در سال ۱۰۸۷ اتفاق افتاد و در تخت پولاد

اصفهان در تکیه‌ای به نام خودش آرامش ادبی یافت.

آثار صائب

«صائب» یکی از پرکارترین شاعران عرصه ادب فارسی است. به گفته لطفعلی بیگ آذر در «آشکده»، دیوان

اشعار او را تا صد و بیست هزار بیت تخمین زده‌اند. وی

در انواع صنایع شعری دست داشته است، هر چند در

قصیده و مثنوی چیره دست نیست اما استاد مسلم غزل

است. سخن او استوار و فصیح و در عین حال پرمعنی

و مشحون از مضمونهای بلیغ و دقیق و نازک خیالهای

لطیف است. تک‌بیت‌های صائب مشهور و اغلب حکم

امثال سائره و ضرب‌المثل را در بین عارف و عامی پیدا

کرده است و کاربرد نکته‌های دقیق اخلاقی و عرفانی

او را بزرگترین شاعر قرن یازدهم ساخته است.

آذر بیگدلی او را سخن گستری می‌داند که دیوانش

طرزی خاص دارد که سخنش شباهتی با فصیحی

پیش از او نداشته است.

میرزا غلامعلی در «سرو آزاد» می‌گوید: از آن صبحی

که آفتاب سخن در عالم شهود پرتو انداخته، معنی

آفرینی به این اقتدار، سپهر دوار به هم نرسانیده،

چنانکه خود او گفته است:

زد صد هزار سخنور که در جهان آید

یکی چو صائب شوریده حال برخیزد

صائب را «متنبی»^۷ ایران دانسته‌اند، زیرا مانند

وی نکته‌سنج و باریک‌بین است و با

به‌کارگیری معانی دقیق در غزل‌های خود،

سخنوران معاصرش را تلخ کام کرده است.

«سرخوش» در کلمات «کلمات الشعراء» گفته است: «از

زمانی که زبان به سخن آشنا شده، چنین معنی‌یابی

خوش‌خیال، بلند فکر بر روی عرصه نیامده، در حال

حیات دیوانش مشهور آفاق و اشعارش عالمگیر بود،

خواندگار روم و سلاطین هند در نامه‌های خود از شاه

ایران درخواست دیوان او می‌کردند و شاه ایران به رسم

تحفه و هدایا می‌فرستاده است.»

صائب بعضی نثرهای بلیغ و خطبه‌های دیوانی نیز دارد

و علاوه بر اشعار فارسی دیوانی به زبان ترکی هم در

شمار آثار اوست. همچنین مجموعه‌ای به نام «بیاض»

را در احوال هشتصدتن از شاعران قم و قزوین و اردبیل

و یزد فراهم آورده که در سفرهایش با آنان دیدار و

گفت‌وگو داشته است.^۸

تعاون و همیاری در شعر صائب

صائب اندیشمندی ژرف‌نگر، شاعری ریزبین و

سخن‌آوری نکته‌سنج است. با تامل در شعر او می‌توان

دریافت که مدار اندیشه وی انسان است و شاعر ما

سخنوری انسانگرا و نوع دوست است.

غزلیات شورآفرین و تک‌بیت‌های دلنوازش، مهر و



مرحمت و عاطفه را در خواننده بیدار می‌سازد و ساز
 همنواپیش روان هر سخت‌دلی را به نوازش درمی‌آورد.
 مخاطب صائب در می‌یابد در ورای جهان مادی و
 خوشیهای این جهانی، شادکامی حقیقی و آرامش پایدار
 از آن کسی است که نوای احسان و مدارا و یاری را سر
 دهد و شاعر با چیره‌دستی تمام از هر تک‌بیت، تابلویی
 از اندیشه انسانی آفریده است.

درد آشنایی

در نظر صائب گریز انسانها از یکدیگر، بازتاب ناآشنایی
 آنهاست. باید درد آشنا بود تا بیگانگی از میان برخیزد؛
 این ما و من نتیجه بیگانگی بود
 صد دل به یکدیگر چه شود آشنا یکی ست

گشاده‌روی

دیر آشنایی نتیجه بیگانگی است و گشاده‌روی کلیدی
 است که بیگانه را آشنا می‌کند:
 روی گشاده که دلی وا شود از او
 صائب به صد هزار گلستان برابر است
 گشاده‌روی، چنانکه با گردگشایی همراه شود، جهانی
 را گلستان و پرخنده می‌سازد:

شود جهان لب پرخنده‌ای، اگر
 مردم کنند دست یکی در گره‌گشایی هم
 اگر چنین شود، جهان و آنچه در اوست نیز
 مهر خود را بر گشاده رویان و گشاده‌دلان نثار
 می‌کند:

شکفته‌باش جهان را شکفته گر خواهی
 که بر گشاده‌دلان چرخ روی خندان است
 چرا که عالم زنجیره‌ای پیوسته و سلسله‌ای وابسته
 است، یک دل شاد دنیایی را شادکام می‌سازد:

تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است
 عالمی را شاد کرد آن کس که یک‌دل شاد کرد
 کسی می‌تواند چنین باشد که از بیم موج نترسد و از
 ملال روزگار نهراسد و لب پرخنده او هر دشواری را به
 آسانی بدل کند:

خود را شکفته دار به هر حالتی که هست
 خونی که می‌خوری به دل روزگار کن
 عشق

شادکامی نتیجه صاحب‌دلی است و صاحب‌دل کسی است
 که شوری در دل و عشقی به خلق خدا دارد. این شور
 و عشق مایه برکت و حرکت است و نوری است که
 زندگی می‌سازد و آفریندگی در پی دارد:

شور عشق است در دلها نشان زندگی
 هر دلی از عشق خالی گشت صاحب‌دل مخوان
 صاحب‌دلان، عاشقانی رهیده از هوای نفس‌اند و در

مراتب بندگی حق، عنان حق را به کف گرفته‌اند و
 هسته و پیوسته طی طریق می‌نمایند:

عنان نفس کشیدن جهاد مردان است
 نفس شمرده زدن ذکر اهل عرفان است
 راه عرفان و دست‌یابی به شور عشق مرتبه‌هایی دارد،
 سالک راه و رهرو طریق بایستی سنگهای راه و موانع
 سلوک را که همان رذایل اخلاقی‌اند، بردارد تا به منزل
 شناخت درک حضور و خدمت به جامعه و انسان برسد.
 یکی از این موانع غرور و خودخواهی یا به قول صائب
 «خودفروشی» است که باید در این دکان را بست:

به غیر از زیان نیست در خودفروشی
 اگر سود خواهی ببند این دکان را

غرور و مناصب این جهانی نمی‌توانند ملاکی برای
 کرامت انسانها باشند و گوهر وجود انسانی با این خوی
 و روش ارزشی نمی‌یابد.

افتادگی

اما افتادگی و تواضع گوهر انسانی را آشکار و نورانی
 می‌سازد:
 از تواضع افسر خورشید زبرین گشته است

کم نمی‌گردد فروغ گوهر از افتادگی
 پرهیز از خشونت



یکی از سدهای معرفت انسانی درشت‌خویی و
 خشونت است. صائب دشواریهای زمان را
 نتیجه خشونت آدمیان می‌داند که گلستان را
 با خار و هرزه گیاه می‌آلیند و چهره جهان را زشت
 می‌گرداند:

زمان بوته خار درشت‌خویی توست

اگر شوی تو ملایم، جهان گلستان است
 اگر جنگ و خشونت لازم است بایستی صرف خوی بد
 شود، انسان متعادل آن است که با خود به جنگ باشد
 و با خلق به صلح:

صائب هزار یار ترا بیش گفتم‌ام

یا خلق صلح می‌کن و با خود به جنگ باش
 مدارا

دشمن را با مدارا و مهر می‌توان بر سر لطف آورد:

ما خصم را از راه تواضع می‌کنیم دوست

بیرون برد زتیر کجی را کمان ما

پرهیز از عیب‌جویی

یکی از راههای همدلی و یکی از روزنهای بصیرت،
 پرهیز از عیب‌جویی و چشم از عیب دیگران پوشیدن
 است:
 فغان که مردم کوتاه‌نظر نمی‌دانند
 که بستن نظر از عیب خلق، بیبانی است

بنیان‌یاب واقعی آنان‌اند که چشم از عیب دیگران ببوشند و پرده‌پوش رازشان باشند:

کدام جامه به از پرده‌پوشی خلق است
بپوش چشم خود از عیب خلق، عریان باش
و معنی واقعی چشم‌پاکی، ستر عیوب خلق است:
کسی را رسد دعوی چشم‌پاکی

که چشم خود از عیب پوشیده باشد
البته باید توجه داشت که این مورد غیر از انتقاد
پسندیده و صراحت بیان است که در جای خود بسیار
نیکوست:

کسی که عیب‌ترا پیش چشم‌انگارد
بپوس دیده او را که بر تو حق دارد

نیک‌سخنی

اما در هر حال حرمت شنونده و مخاطب را بایستی نگاه
داشت و رعایت کرامت انسانی را برخورد واجب دانست،
زشت‌گویی نتیجه زشت‌خویی است، انسان نیک‌کردار
سخن را با دشمن نمی‌آلاید. گذشته از این بدگویی بر
طبل دشمنی و نفاق می‌کوبد و دلها را تیره و تار
می‌کند:

دهن خویش به دشنام میلا زنهار این زرقلب
به هر کس بدهی، باز دهد
بدگویی و زشت‌گویی چنانچه جامه غیبت به
تن بیپوشد، ناپسندتر است:

پاک‌کن از غیبت مردم دهان خویش را
ای که از مسواک می‌کنی هر دم دندان را سفید

شاعر در این‌جا نظر به کلام الهی دارد و غیبت را با
مردارخواری که فرموده حق است، همانند می‌بیند:
وَلَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَابُ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّجِبُ أَحَدُكُمْ
أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ (حجرات / آیه
۱۲)

(جاسوسی و غیبت نکنید، آیا دوست دارید گوشت برادر
مرده خود را خورید، البته کراهت و نفرت از آن دارید.)
از این لقمه کن پاک کام و دهان را
بود غیبت خلق مردار خوردن

صائب نازک خیال صاحب سخن، نجوا و سخن
سرگوشی را نیز بر نمی‌تابد او در پی افشاندن بذر
همدلی است، نه پراکندن تخم نفاق:

در مجالس حرف سرگوشی زدن با یکدیگر
در زمین سینه‌ها تخم نفاق افشاندن است

آبادانی دلها

انسانی که در طریق انسانیت گام می‌زند، هر لحظه به
دنبال آبادانی دلهاست و در هر دلی خانه‌ای نو
می‌سازد.

هر چه از دلها کنی تعمیر، پشتیبان تواست
سعی در آبادی دل کن که معمار خودی
چرا که در فراز و فرود زندگی و قحط سال روزگار، این
ساز همیاری است که زخمه می‌زند و اندیشه بی‌توایی
را به آهنگ همنوایی می‌زداید:

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه‌کن
در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه‌کن
از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد

از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه‌کن
صائب شاعری انسانگراست، ولی تنها در خیال زندگی
نمی‌کند. او برای دست‌یابی به همدلی درسهای عملی
دارد.

معیار دوستی

سنگ بنای مروت در جامعه دوستی است و دوست آن
است که در کردار رفیق راه باشد. صائب برای آزمایش
دوستان دغل، محکی دارد که تجربه آن ارزشمند است:
معیار دوستان دغل روز حاجت است
قرضی برای تجربه از دوستان طلب!
دوری از بددلان و بدخواهان

درس دیگر، دوری از بددلان و بدخواهان
است. سیاهی رفتار اینان، آفتاب نیکی را
می‌پوشاند و جان و تن را به تیرگی می‌آلاید:
زان پیشتر که جامه جانت شود سیاه
از مردم سیاه درون اجتناب کن

سیاه درونان دلی بی‌درد دارند و این بی‌دردی به
همسینان هم اثر خواهد داشت. صائب درخواست
یاری از دون همتان را در خور کرامت انسان نمی‌داند:
ندارد گریه کردن حاصلی در پیش بی‌دردان
میفشان در زمین شور صائب تخم قابل را
نقد خود را نسبه کردن صائب از عقل است دور

پیش دوتان چند مالی روی چون زر را به خاک
مهمان‌نوازی

مهمان‌داری و مسافرپروری یکی از سنتهای دیرین
فرهنگ ماست و صائب نیز چون دیگر سخنرانان این
بر و بوم به ستایش مهمان‌نوازان و خوان‌کرم گستران
می‌پردازد:

به چشم زنده دلان خوشتر است خلوت گور
ز خانه‌ای که در آن میهمان نمی‌باشد

مهمان روزی رسان و مایه برکت هر خوان و مان
است:

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب
میزبان ماست هر کس می‌شود مهمان ما

در نگاه صائب آنچه مایه رزق صاحبخانه و میزبان



است. قدم برکت مهمان از راه رسیدگی
است. مهمان‌نوازی برکتی دوسویه دارد:

نه همین روزی خورد مهمان ز خوان میزبان
میزبان هم رزق خود از خوان مهمان می‌خورد
البته مهمانی هم آدابی دارد، بر سفره لثیمان نباید
حاضر شد زیرا:

اگر آفتاب آسمان به جهان نور نيفشاند، سپهر و افلاک
کوچک‌اند، بزرگی و توانایی در بخشندگی است:
سپهریست بی آفتاب درخشان
بزرگی که دست سخایی ندارد

صائب به اخلاق اجتماعی توجه بسیار دارد و مراقب
است که دلی به سهو خراشیده نشود:
به هوش باش که قلبی به سهو نخراشی
به ناخنی که توان گره‌گشایی کرد

بازار زندگی روزی برآشوب کسادی را خواهد آزمود،
نباید این فرصت را برای یاری دیگران از دست داد:
به سر نیامده طومار عمر جهدی کن
که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند
این قدمها در جهان واپسین توشه آخرت و چراغ راه
روز بی کسی خواهد بود:

روز سیه مرگ شود شمع مزارت
هر خار که از پای فقیری بدر آری
در آفتاب سوزان محشر، دستی که سپر مردم
افتاده بوده است، سپر و سایه‌بان باینان خیر
می‌شود:



می‌شود چتر تو خورشید قیامت فردا
دست خود گر سپر مردم افتاده کنی
در قیامت سپرت آتش دوزخ گردد
از دَرَم مَهْری اگر بر لب سائل زدی
هر آن در خدمت دیگران بودن، هر دانه‌ای که نثار خلق
می‌شود، و هر کار نیک به ظاهر کوچک، بذری است که
در رستخیز قیامت خونه می‌دهد:

دانه‌ای را که دل موری از آن شاد شد
خوشه‌اش روز جزا تاج سلیمان باشد
احسان و دستگیری

دلجویی و دستگیر دیگران بودن، بر ناتوانان شدن،
شادی و شغفی وصف‌ناشدنی به دنبال دارد و آن
پالایش روان است، احسان، بوسه بر دست خود زدن
است:

نباشد آدمی را هیچ خلقی بهتر از احسان
که بوسه دست خود هر کس که گیرد دست سائل را
طاعتی بالاتر از دلجویی درویش نیست
دست خود بوسید هر کس دست سائل را گرفت

می‌شود در لقمه اول زجان خویش سیر
بر سر خوان لثیمان هر که مهمان می‌شود
نباید بی‌اذن و درخواست به ضیافت دیگران رفت:
بی‌طلب زنهار بر خوان کسی مهمان مشو
گوهر بی‌قیمتی ریگ ته دندان مشو
برای هم‌نوازی ساز همدلی، بایستی از تکلف دوری
جست تا حس خودی شدن و از خود بودن نمایان شود:
تکلف مکن در سلوکی که داری

چو خواهی که از خود کنی میهمان را
چنانچه میزبان تنگدست بود، مهمان بایستی به
گونه‌ای رفتار کند که صاحب سفره شرم‌نده نشود و
مردمداری جلوه بیشتری به مهمانداری دهد:
در سرای مردم بی‌برگ چون مهمان شوی
مهر بر لب زن فضولی را برون در گذار
برآوردن حاجت دیگران

مهمان‌پذیری یکی از جلوه‌های مردم‌داری
است و برآوردن نیاز ارباب حاجت نمود دیگری
از این طریق است. دولت و اقبال در گرو لطف
به نیازمندان و برآوردن حاجت آنان است:
بزرگانی که مانع می‌شوند ارباب حاجت را
به چوب از آستان خویش می‌رانند دولت را
گره‌گشایی

یکی از راههای طی طریق، گره‌گشایی از کار دردمندان
و نیازمندان است:
گره تا می‌توانی باز کن از کار محتاجان
چو بیکاران به ناخن گردن خود را مخار اینجا
شکرانه سلامت و سعادت و عمر طولانی، از حال
ناتوانان پرسیدن و توجه به افتادگان است:

زکات صحت جسمت، خسته پرسیدن
نگاهبانی غمرست پیش پا دیدن
هر کس به اندازه وسع و توانش می‌تواند در گشودن
گره‌های هموعان دخیل باشد، اگر دست گشاده نیست
می‌توان چهره را گشاده کرد و با لپختندی غمی از دل
زدود:

چو وانمی‌کنی گرهی خود گره مباش
ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست
صاحب سخن نکته‌بین، راههای عملی گره‌گشایی را

انسان نیک کردار درخت پرثمر است، دستی که گشاده نیست، شاخ بی‌بری است که میوه‌اش را کسی نمی‌بیند و نمی‌چیند:

دستی که ریزشی نکند شاخ بی‌بر است

نخلی که میوه‌ای ندهد، خشک بهتر است

صاحبان کرم و دلدادگان آفتاب الهی پیوسته در جست‌وجوی نیکی‌اند، به هر دری سری می‌زنند تا افتاده‌ای را دریابند. از این رو در درگاه ایزدی سرفرازند.

چشم ارباب کرم در جست‌وجوی سائل است

زانتظار جام باشد گردن میناپند

کریمان فرصت سؤال را به سائل نمی‌دهند، آنان خود در پی نیاز صاحبان حاجت‌اند:

ندهد فرصت گفتار به محتاج کریم‌گوش این طایفه،
آواز گدا نشنیده است

دست بخشنده و کف کریم این جوانمردان هرگز نهی نخواهد شد، زیرا این بخشش وامی است که به خدا می‌دهند، چنانکه حق خود وعده کرده است:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ

أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَالِيه

تَرْجُمُونَ (بقره / آیه ۲۴۵) کیست که خدا را

وام دهد تا پروردگار بر او چندین برابر بیفزاید؟

و خداست که می‌گیرد و می‌دهد و خلق همگی

به سوی او باز می‌گردند)

و صائب نیز با الهام از این آیه الهی می‌گوید:

در زیر قرض نماند کف کریم

با دستگیر خلق خدا یار می‌شود

همنشینی و همدردی با افتادگان

یکی از راههای آشنایی با مشکلات جامعه، ارتباط با

مردم است. این ارتباط به ویژه برای مسئولان و

صاحبان اندیشه و دلسوختگان جامعه بسیار ثمربخش

خواهد بود و یاری‌ده رسیدن به راهکارهای عملی برای

رسیدن به عدالت اجتماعی است:

دوستی با ناتوانان مایه روشنندی است

موم چون بارشته سازد شمع مخفل می‌شود

افتادگان و محرومان جامعه سخته‌های بسیار دارند. از

کلام آنان می‌توان به علتهای اجتماعی، مشکلات و

معضلات واقف شد و از آن مدد جست و رهنمون

جامعه‌ای به سوی پیشرفت و به دور از کثریها و

نابرابریها شد:

از مردم افتاده مدد جوی که این قوم

با بی‌بری و بالی‌پر و بال‌دگران‌اند

رحم

در زبردستی باید پاسدار زبردستان بود، در اوج قدرت،
رحم بر ضعیفان شیوه رادمردان است، ستمگری آتشی
در نیستان است که همه را با هم می‌سوزاند:

بر ضعیفان رحم کردن، رحم بر خود کردن است

وای بر شیری که آتش در نیستان افکند

«ظلم» دولت و اقبال را برمی‌اندازد، ستمگری پا بر

بخت خود زدن است:

هر که را از پای درآری پا به بخت خود زنی

جانب هر کس نگهداری، نگهدار خودی

حفظ آبرو

شاعر به زیبایی تمام تعلیم می‌دهد و با شیوه‌ای خاص

تاکید می‌کند که از آبرو نباید گذشت تا به آب و نان

رسید:

مریز آب رخ برای نان زنهار

که آبرو که شود جمع، آب حیوان است

از تشنگی مردن و آبرو را نریختن، شیوه فرزنانگان

است:

آبی است آبرو که نیاید به جوی باز

از تشنگی بمیر و مریز آبروی خویش

آبرو را ریختن همان دست طعمی است که

پیش کسان و ناکسان دراز می‌شود:

دست طمع چوپیش خسان می‌کنی دراز

پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

صائب در زندگی شخصی خویش نیز سعی

کرده است که عامل به علم باشد، از این رو پندش

دلچسب و شیرین است و شنونده را او می‌دارد تا به خود

بیاید و گوهر وجود را به آسانی نفروشد:

اگر رسد به لیم جان ز تنگدستیها

زمن فروختن آبرو نمی‌آید



بی‌نیازی

دست طلب را نزدیکان نیز نباید دراز کرد، در اوج

احتیاج استغنا از خلق شیرینتر است:

قبول منت احسان ز آفتاب مکن

که ماه یکشنبه را قامتش دو تا کرده است

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوشست

با دهان خشک مردن بر لب دریا خوشست

دست از دنیای خاکی و اهل خاک به در بردن و به

عالم بالاندریشیدن و از آنجا طلبیدن، شیوه بلندهمتان

و رازدانان است:

دست خواهش چون صدف مگشای پیش خاکیان

هر چه می‌خواهد دلت از عالم بالا طلب

بی‌نیاز مطلق، نیاز هر نیازمندی را برمی‌آورد، عمل را

در پی امل آوردن و از او طلب کردن بی‌نیازی از غیر

اهل همت را مکرر در دسر دادن خطاست
 آرزوی هر دو عالم را از او یکجا طلب
 آرزو

چنانکه گفتیم، آرزوی بی‌کوشش ره به جایی نمی‌برد، دست توکل نیز با قوت باز و بایستی همراه شود صائب به پیروی از مولانا جلال‌الدین، غزلی شیوا سروده است و طالبان را به توکل و کوشش تأکید می‌کند:

آدم نه‌ای و روضه‌ای رضوانت آرزوست
 حاتم نه‌ای و دست سلیمانت آرزوست

یک چند خون دل خور و بر لب بمال خاک
 گر سینه‌ای چوکان بدخشات آرزوست
 مجنون صفت زمشق چون برمدار دست
 مدی اگر ز دفتر احسانت آرزوست

این آن غزل که سعدی و ملای روم گفت:
 «موری نه‌ای و فکر سلیمانت آرزوست»
 قناعت و خودبسندگی

کلید در بسته آرزوها قناعت و تکیه بر خود کردن است، صاحب ملک قناعت سلطان وجود خویش است:

ترا ملک سلیمان چشم مور است
 اگر ملک قناعت دیده باشی

این سروده برگرفته از سخن علی (ع) است
 که فرمود: الْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى (قناعت گنجی
 است که پایان نمی‌پذیرد)

استغنی از خلق غنای طبع را در بی دارد و صاحب‌دلان،
 به دل توانگرند:

غنای طبع بود کیمیای روحانی
 چونبست مال میسر، به دل توانگر باش
 گنج قناعت زمانی به دست می‌آید که سالک این
 سلسله حد خود را بداند و به دریای خودبسندگی
 غوطه‌زند:

درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است
 قدم برون منه از حد خویش، سلطان باش
 زیربنای کاخ وجود انسانی، تکیه بر خود داشتن است،
 کسی که بنای رفیعی را طلب می‌کند، بایستی پایه را
 محکم گرداند و آن را نیرومند سازد، در غیر این صورت
 کاخ امل و خانه پندار فرو خواهد ریخت، چرا که:

هر کس کند ز پایه خویش بیشتر بنا
 فال نزول می‌زند از بهر خانه‌اش

به راستی آیا می‌توان درسهای صائب را آموخت و نظر
 صائب این آموزگار انسانها را به کار بست؟ خود او پاسخ
 این پرسش را دارد و دو راه را برای طالب طریق
 می‌گشاید: یکی درس از خطا گرفتن، تجربه انموختن و

چون خطایی از تو سر زد در پشیمانی گریز
 کز خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است
 دیگر اینکه رهرو بی‌رهبر راه را نخواهد یافت، این
 طریق تعلیم می‌خواهد و این تعلیم معلم تا راه به
 بیراهه نرود و به گمراهی نینجامد:

مکش دست هوس از دامن صدق طلب صائب
 که گمراه می‌شود هر کس که از رهبر جدا ماند
 سخن صائب نقشی دیگر از پیام رند عالم سوز خواجه
 شیراز حافظ راز است:

طی این مرحله بی‌همراهی خضر مکن
 ظلمات است بترس از خطر گمراهی

آزادی

درک این تعلیم و تجربه را کسی می‌باید که «آزادی»
 را دریافته باشد و آزاد کسی است که از قید جاه رهایی
 یافته است، بی‌نیاز است و گره از بی‌برگی در دل
 نمی‌گیرد و چهره از بی‌مهری ایام ترش نمی‌کند:
 یا نمی‌باید از آزادی زدن چون سرو لاف
 یا گره از بی‌بری در دل نمی‌باید گرفت

آزادی یعنی از قید سر و تن و دنیا رهایی یافتن
 و این مرحله مرتبه‌هایی دارد که ناکسان را به
 آن راهی نیست. برای همین است که
 مقام‌های این جهان نمی‌توانند نشانگر
 و الایه‌های انسان باشد. بالاترینی دلیلی بر
 والاگیری نیست:



من از بی‌قربی خار سر دیوار دانستم
 که ناکس کس نخواهد شد از این بالاترینها
 دادگری

آنکه آزاد است، آزادی را برای همه می‌خواهد، دادجو
 است و عدالت‌خواه، در سایه دادگری و در قانون عدالت
 همه پیش او یکسان‌اند:

با نیک و بد خلق بود لطف تو یکسان
 خُندد به یک آیین به رخ شاد و گدا گل
 دادگر خورشیدی است که بر همه می‌تابد و همگان از
 پرتوش فیض می‌برند:

در چشم پاک‌بین نبود رسم امتیاز
 در آفتاب سایه شاه و گدا یکی است
 دادگر این توان را دارد که در قول و فعل همه را برابر
 ببیند، نیک‌پندار و نیکو سخن است:

به ادب با همه سرکن که دل شاه و گدا
 در ترازوی مکافات برابر باشد

صائب بر این سخن سعدی که «عبادت بجز خدمت
 خلق نیست» تأکید می‌کند و می‌گوید که با یک ساعت

عدالت می‌توان هفتاد سال عبادت را به دست آورد؛
 عدالت کز که در عدل آنچه یک ساعت به دست آری
 میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را
 صائب که خود شاهد بیداد شاهان صفوی و گورکانی
 بوده است، اندرزی بی‌پاکانه به آنان می‌دهد:
 شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم
 مستی بود که می‌کند از ران خود کباب

صائب و دیگر سخن‌سرایان

صائب تبریزی دنباله‌رو دیگر صاحب سخنان شعر
 پارسی است و به توبه خود از آنها تاثیر گرفته است و
 در بیشتر صفحات دیوان خود از آنان نام می‌برد و خود
 را شاگردی می‌داند که در محضر آنان به استادی
 رسیده است. او پیرو مولاناست و برای آشنایی با اندیشه
 ملای بلخ خون دل خورده است:

سالمها اهل علم باید که خون دل خورند
 تا چون صلب آشنای طرز مولانا شوند
 صائب، مرید زمزمه‌های خواجه شیراز است:
 زبلبلان خوش‌الحان در این چمن صائب
 مرید زمزمه حافظ خوش‌الحان باش
 و غزل خود را هم‌طرز از شعر حافظ می‌شمرد:
 ز شعر حافظ شیراز چون بپردازی

به گوشه‌ای بنشین شعر صائب از برکن
 در شیرینی گفتار، استاد خود را سعدی می‌داند
 و بر این بور است که پا جای پای او نهاده
 است:

در این ایام شد ختم سخن بر خامه صائب
 مسلم بود لرزین پیش بر سعدی شکرخایی
صائب و زبان‌دهای خاص و عام

پیش از این گفته شد که شعر صائب زبان‌ده خاص و عام
 شده است و به صورت «ارسال المثل» در ادبیات
 کلاسیک و فرهنگ عامه جای مستحکمی دارد که از
 آن هم به نمونه‌ای بسنده می‌کنیم. وی در خصوص
 حرص و آزه گاه پیری می‌گوید:

آدمی پیر که شد حرص جوان می‌گردد
 خواب در و نت سخرگاه گران می‌گردد

و درباره پیمان شکنی خویشان چنین گلابه می‌کند:
 شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی

هر شکستی که به هر کس برسد از خویش است
صائب و نازک خیالی

صائب از سخنوران سخن‌سنج و نازک‌خیال آسمان
 ادب فارسی است. شعر او شنونده را بر بال خیال و در
 آسمان پندل به پرواز و طرب وا می‌دارد. ناز معشوق در
 شعر او دیده می‌شود:

دلربایانه دگر بر سر ناز آمده‌ای
 از دل ما چه به جا مانده که باز آمده‌ای؟
 و مزگان خونریز شاهدش با تیغ آبدار به مصاف معشوق
 می‌رود:

مردم خونریز چشم او به قصد عاشقان
 دارد از مزگان حمایل تینهای آبدار

عمر جوی آبی است و به سان آب روان می‌رود تا
 جایی که فرصت نمی‌دهد رویا به واقعیت نظر کند:

فرصت نمی‌دهد که بشویم ز دیده خواب
 از بس که تند می‌گذرد جویبار عمر

چشمی که با صد آینه از دیدن یار سیر نمی‌شود:
 تو به صد آینه از دیدن خود سیزنه‌ای

من به یک چشم ز دیدار تو چون سیر شوم

شرح شوریدگی و دلدادگی صائب و تامل در
 اندیشه او پیش از آن است که در این مقال آید:
 آسوده شبی خواهد و خوش مهتابی. این نوشته
 تنها اجمال و مختصری بود و قطره‌ای از دریای
 زلال اندیشه‌های شاعر خیال‌پرداز شوریده سبک
 هندی.

پی‌نوشتها

۱. ۱۰۳۸. ۹۹۶ قمری
۲. ۱۰۳۸. ۱۱۵۲ قمری
۳. ۱۰۷۲. ۱۱۵۲ قمری
۴. ۱۰۷۲. ۱۱۰۶ قمری



۵. وی فرزند خواجه‌ابوالحسن سبزواری یا تربتی است که در آن
 هنگام از سوی جهانگیر پادشاه هند فرمانروای بخشی از
 افغانستان کنونی بود.

۶. ۱۰۷۲. ۱۰۵۲ قمری

۷. صائب را «متنبی» ایران دانسته‌اند. احمدبن‌الحسن الجعفی
 کوفی معروف به «متنبی»، شاعر معروف عرب در سال ۳۰۲
 هجری قمری در کوفه ولادت یافت او در خدمت عبداللوه
 دیلمی به سر می‌برد و قصاید غرابی در مدح وی سرود. گویند
 هنگام بازگشت از ایران، نزدیک کوفه، کسانی از قبيله «اسد» به
 وی حمله کردند و همین‌که شکست خورد، آهنگ فرار کرد.
 غلامش بانگ برآورد: نگذار بگویند در جنگ فرار کرد، تو کسی
 هستی که این بیت را سروده‌ای:

قالخیل و اللیل و البیداء تعرفنی
 والحر و الضرب و القرطاس و القلم

متنبی به شنیدن شعر به میدان نبرد برگشت و مرگ را استقبال
 کرد قتل او در سال ۳۵۴ قمری در بیابان سماوه اتفاق افتاده
 است.

۸. خیدرعلی کمالی، مجله آینده، سال اول، شماره ۱۲